



برنامه گنج حضور با اجرای پرویز شهبازی را در وب سایت

www.parvizshahbazi.com

تماشا فرمایید



پیغام عشق

قسمت هزار و پانصد و پنجاه و چهارم





خانم نوشین از پرتغال



با سلام. برداشتی از بخش دوم برنامه شماره ۱۰۰۰.

«با خلیل، آتش درد تبدیل به گل و ریحان و ورد می شود.»

ورد یعنی گل سرخ.

انسان قبل از ورود به این جهان از جنس «عدم» است. وقتی وارد این جهان می شود ذهن، چیزها و اشخاصی را بسیار مهم نشان می دهد و چون انسان امتداد خداست، به این چیزها حس هویت تزریق می کند و با آنها همانیده می شود؛ مثل تصویر پدر و مادر، بعدها مثلاً پول و غیره. بنابراین آنها را در مرکزش قرار می دهد.

هر جنسی غیر از عدم یا خداوند در مرکز ما باشد درد ایجاد می کند. انسان با همانیده شدن، من ذهنی درست کرده و با درد، زندگی می کند و این مقصود آفرینش انسان نیست.

کسی که در اتفاقات، وضعیت‌ها یا هجوم دردها در ذهن به سبب‌سازی مشغول شده و با من ذهنی می ترسد و آن چیزی را که ذهن نشان می دهد به مرکزش می آورد در این صورت دچار مرگ و درد بیهوده خواهد شد، یعنی حالت «نمرودی».

با خلیل آتش گل و ریحان و ورد
باز بر نمرودیان مرگ است و درد

—مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۲۹۱

در حالت فضاگشایی ما از جنس خلیل می‌شویم و دردهای ذهنی به درد هشیارانه تبدیل می‌شوند. مثلاً وقتی رنجشی در خود شناسایی می‌کنید، ناظر آن می‌شوید رنجش شما با نیروی فضای گشوده‌شده بخشیده می‌شود.

هر کسی از جنس «خلیل» است، هشیاری حضور دارد، می‌داند که آن چیزی را که ذهن نشان می‌دهد آفل و گذراست، پس آن چیز را به مرکزش نمی‌آورد، فضا را باز می‌کند تا آتش دردهای من‌ذهنی به درد هشیارانه یعنی گل شادی و ریحان آرامش تبدیل بشود.

با خلیل آتش گُل و ریحان و وُرد
باز بر نمرودیان مرگ است و درد

—مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۲۹۱

وقتی در من ذهنی دردی برمی خیزد این درد یک پیغام دارد: «تو نباید ملول و دلتنگ باشی، اگر ناراحت شوی و شکایت کنی تو اشکال داری. باید در خودتان حاضر و ناظر شوید.»

لیک حاضر باش در خود ای فتی
تا به خانه او بیابد مر تو را

—مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۶۴۳
فتی یعنی جوانمرد.

اگر در دردتان گم نشوید، فضا را باز کنید، درد پیغامش را به شما می‌دهد. پیغامش این است: «شما همانیده با چیزی هستید.» حالا شما می‌توانید آن را به درد هشیارانه تبدیل کنید، یعنی بگویید من آن قدر فضا را باز می‌کنم و به این درد نگاه می‌کنم تا از مرکز بیرون برود و تهدیدات ذهن را هم به حساب نمی‌آورم و شبیه ابراهیم خلیل می‌شوم که گفت: «من آفلین را دوست ندارم.»

آنکه یک دم کم، دمی کامل بود
نیست معبودِ خلیل، اقل بود

—مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۴۲۹

در این لحظه که ناظر درد هستید، داروی کهن یا همان جنس اَلست یا امتداد خدا در شما دردهای ذهنی را
درمان می کند.

درد، داروی کهن را نو کند
درد، هر شاخ ملولی خو کند

—مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۳۰۲
خو کند یعنی هرس و قیچی کند.

دردهای ذهنی مانند ملول بودن، خشم، ترس، ناامیدی، حسادت، قضاوت، پندار کمال، ناموس، پشیمانی، حس
خبط، ملامت، عیب‌بینی، عیب‌گویی، خسیسی، کمیاب‌اندیشی یا همان «طبع خسیس ژاژخا: بیهوده‌گو»، عجله
داشتن. پس اگر متوجه باشید درد هشیارانه هر شاخه ملولی و دلتنگی را قیچی می‌کند و می‌اندازد و هر قبضی در
خودتان می‌بینید چاره‌اش می‌کنید.

چون که قبض آید تو در وی بسط بین
تازه باش و چین میفکن در جبین

–مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۷۳۹
–بسط: گشایش
–جبین: پیشانی

پس از مدتی درد تبدیل به مقصود می شود، چون پیغام دردها را می گیرید و همانیدگی ها را یکی یکی قیچی می کنید. این دیگر درد نیست، تبدیل به مقصود شده یعنی درد عشق.

یواش یواش می بینید در این فضای گشوده شده دردها ظاهر می شوند، محو می شوند. بنابراین درد کیمیایی می شود برای نو شدن شما، برای تازه شدن شما، برای تبدیل شما به هشیاری حضور.

کیمیای نوکننده دردهاست
کو ملولی آن طرف که درد خاست؟

–مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۳۰۳

در سمت و سویی که درد برمی خیزد، شما ناظر هستید، درد را می بینید، ملول نیستید، شناسایی می کنید و خودتان را از درد بیرون می کشید. اگر این کار را تکرار کنید متوجه می شوید مقصود این بوده که من انسان فقط یک درد داشته باشم، آن هم غم دین یا غم فضاگشایی ست.

گفت: رو هر که غم دین برگزید
باقی غم‌ها خدا از وی برید

—مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۱۳۷

هر کسی که مقصود دین یعنی فضاگشایی را انتخاب می‌کند در این لحظه بقیه غم‌ها که غم همانیدگی‌هاست، در فضای گشوده‌شده از میان می‌رود.

این بیت به حدیث زیر اشاره دارد: «هر کس غم‌هایش را به غمی واحد محدود کند خداوند بقیه غم‌های دنیوی او را از میان می‌برد و اگر کسی غم‌های مختلفی داشته باشد خداوند به او اعتنایی نمی‌دارد که در کدامین سرزمین هلاک گردد.»

هر کس غم‌هایش را به غمی واحد، یعنی زنده شدن به زندگی و فضاگشایی محدود کند و بگوید من فقط یک کار دارم آن هم فضاگشایی است و نگذارد چیزها به مرکزش بیاید، خداوند غم‌های دنیوی او را از میان می‌برد و اگر کسی غم‌های مختلفی داشته باشد، یعنی همانیدگی‌ها و دردهای ذهنی‌اش را نگه دارد، خداوند به او اعتنایی نمی‌دارد که در کدامین سرزمین هلاک گردد.» یعنی او در یکی از این همانیدگی‌ها جان‌ش را از دست می‌دهد.

درد آمد بهتر از مُلک جهان
تا بخوانی مر خدا را در نهان

—مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۰۳

با تشکر:
نوشین از پرتغال



خانم پروین نیک‌رو از استان مرکزی



با سلام

نکات برداشت شده از برنامه ۱۰۰۲.

مولانا می گوید ما اَلست هستیم، یعنی ما از جنس خداوند هستیم، از جنس ابدیت و بی نهایت و ما به عنوان هشیاری انسانی می دانیم که از جنس خدا هستیم و باید دولت را یعنی تمامی برکات را از او بگیریم نه از جسم ها. ما به عنوان هشیاری و امتداد خداوند خَلّاق هستیم و جسم خود را در شکم مادر درست می کنیم.

جسم ما چهار بعد دارد: بدن، فکر، هیجانات و جان حیوانی ما. هشیاری در داخل این جسم می تواند از خودش آگاه شود و خودش را از جسم جدا کند و روی خود قائم شود. ما جسممان را می بافیم و به عنوان روح در این تن می رویم، یعنی تن برای روح ما یک دام است، اما ما دام دیگری هم برای خودمان درست می کنیم که همان من ذهنی و همانیده شدن با اجسام است، یعنی ما از یک دام به دام دیگر می افتیم، دام جسم و دام ذهن.

او درون دام دامی می‌نهد
جان تو نه این جهد نه آن جهد

—مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۰۵۶

اگر ما در خانواده عشقی باشیم و همانیده شدنمان مختصر باشد از دام دوم زود آزاد می‌شویم و با هشیاری جسمی همانیده نشده خیلی راحت به وحدت مجدد با خدا می‌رسیم. اما نبود خانواده عشقی، همانیده شدن با دردها، انتظارات و توقعات، خواستن‌ها و همه خاصیت‌های مخرب من‌ذهنی و افتادن در زمان روان‌شناختی گذشته و آینده ما را می‌پیچاند و در این دام نگه می‌دارد و اگر کمک انسان‌هایی چون مولانا نباشد، امکان رهایی از این دام وجود ندارد.

اگر ما هشیارانه تسلیم شویم و فضا را در اطراف اتفاقات باز کنیم و مرکزمان را عدم کنیم، جسم ما دیگر هویت ندارد و ما فقط هشیاری جسمی داریم و از دام دوم خارج می‌شویم، در نتیجه جسم ما شب قدر می‌شود، یعنی از لحظه تولد ما در این جهان تا لحظه مرگ جسم شب قدر ماست، یعنی روح ما در این جسم چهار بعدی ست و فرصت دارد که به بی‌نهایت و ابدیت خداوند زنده شود و ما باید این جسم را که منبع پخش برکات غیبی ست با پرهیز پاک نگه داریم. پرهیز یعنی اجتناب از همانش و هیجانات منفی.

وقتی همانیدگی‌ها در مرکز ما باشند، اداره ما در دست همانیدگی‌ها می‌افتد و از اداره زندگی خارج می‌شویم، در این صورت ما می‌شویم خروب و جسممان را آلوده می‌کنیم. زمینه اصلی هر پیشرفتی مخصوصاً پیشرفت معنوی، پرهیز است. انسان موجودی ست که در صورت تسلیم، خداوند هم جسم او را اداره می‌کند و هم روح او را. به محض این که فضا را باز می‌کنیم جسم ما آنتنی می‌شود که برکات را در جهان پخش می‌کند.

سفر ما مانند موسی از مصر که نماد تن ما هست به سرزمین موعود یعنی فضای یکتایی ست و با فضاگشایی دریای سرخ را یعنی ذهن همانیده با دردها را می شکافیم و راهمان را روشن می کنیم.

هشیاری جسمی دو گونه است، هشیاری جسمی همانیده که گیج کننده است و هشیاری جسمی بدون من که باز هم با سبب سازی کار می کند. با فضاگشایی تاریکی سبب سازی شکافته می شود و ما با نور نظر می بینیم.

در سینه هر انسانی یک کتاب مقدس و عالی قرار دارد که خداوند باید آن را بخواند. از ثانیۀ صفر تا مرگ ما مبارک شب است، چون هشیاری در جسم قرار دارد و فرصت زنده شدن به زندگی را داریم و با مرگ، مبارک شب به پایان می رسد.

ما تقویم یزدانی هستیم، یعنی همیشه در این لحظه قرار داریم و این لحظه همواره مبارک و فرخنده است و رحمت اندر رحمت است.

تقویم شیطانی یعنی افتادن به زمان روان‌شناختی گذشته و آینده. در تقویم شیطان شب با شب فرق می‌کند، در تقویم شیطانی لحظه‌ها سعد و نحس هستند، درحالی‌که آفتاب زندگی همیشه می‌تابد و رحمت خداوند همواره در این لحظه جاری‌ست و این ما هستیم که با قرار دادن چیزها در مرکزمان لحظه‌ها را نحس می‌کنیم.

آفتاب معرفت را نقل نیست
مشرق او غیر جان و عقل نیست

—مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۴۳

برای این که این لحظه هشیارانه به خداوند بله بگوییم، خداوند راه بلا را باز کرده، یعنی لحظه به لحظه به اتفاق اکنون بله می گوییم و مقاومت و قضاوت نمی کنیم و اگر گشودن فضا در برابر اتفاق این لحظه همراه با درد باشد، این درد را هشیارانه پذیرا می شویم.

اَلست گفت حق و جان‌ها بلی گفتند
برای صدق بلی حق ره بلا بگشاد

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۹۳۰

اگر ما تسلیم شویم در دام خدا می‌افتیم، دام مزد. دام مزد، دام خداوند است، همان فضای گشوده‌شده و در این
فضا همانیدگی‌ها را شناسایی می‌کنیم و می‌اندازیم.

این گهر از هر دو عالم بهتر است
هین بخر زین طفل جاهل، کو خر است

پیش خر، خرمهره و گوهر یکی ست
آن اشک را در در و دریا شکی ست

—مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۰۰۱-۱۰۰۰

ما این گهر را یعنی گوهر حضور را ارزان خریدیم و مانند کودکان ارزش گوهر را نمی‌دانیم و آن را در
همانیدگی‌ها سرمایه‌گذاری کردیم.

هر که او ارزان خرد، ارزان دهد
گوهری، طفلی به قرصی نان دهد

-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۷۵۶

من ذهنی مانند خر فرق گوهر و خرمهره را نمی داند، یعنی ارزش هشیاری ما را که «أَحْسَنُ التَّقْوِيمِ» است و در این جسم قرار دارد و قابلیت زنده شدن به بی نهایت خداوند را دارد، نمی داند و به خسی می فروشد یعنی به همانیدگی ها. ما در ذهن از جنس چون هستیم، یعنی چونی و چگونگی داریم، حال و وضع ما قابل اندازه گیری است.

مولانا می گوید انسان هیچ علاجی برای رهایی از دام ذهن ندارد، تنها مشرق های بی چونی یعنی انسان های کاملی چون مولانا می توانند به ما کمک کنند با تابیدن بر چون ها. تنها علاج ما تابیدن بی چون بر چون است. بی چون یعنی فضای گشوده شده. با بی چون شدن شناسایی می کنیم که دوستی ما با چیزها غلط بوده و آن ها را رها می کنیم.

ولی بر تافت بر چون ها مشارق های بی چونی
بر آثار لطیف تو، غلط گشتند اُلْفَت ها

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۵

-تافت: تابید.

-مَشَارِق: مشرق ها

-بی چون: بدون چگونگی

-اُلْفَت: انس گرفتن، دوستی

عجایب یوسفی چون مه که عکس اوست در صد چه
از او افتاده یعقوبان به دام و جاه ملت‌ها

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۵

تنها یک هشیاری وجود دارد که عکس آن در صد چاه افتاده، یعنی یک خدا در میلیاردها انسان که در من‌ذهنی هستند. هر انسانی تا زمانی که به حضور زنده نشده یعقوب است و در کلبه احزان و غم و غصه به سر می‌برد، زیرا که یوسف او در چاه همانیدگی‌هاست. همه سیستم‌های بسته فکری در دنیا در دام هستند و به دام خود افتخار می‌کنند.

با فضاگشایی ما تقویم یزدان و دریای بخشش می‌شویم و تمام گناهانمان را می‌شوئیم، ما لوح محفوظ هستیم و با فضاگشایی درس غیب را از خودمان می‌گیریم و گنجینه رحمت که با انداختن همانیدگی‌ها هر بار خلعت تازه و نویی از حضور می‌پوشیم و هر بار زنده‌تر و پرنورتر می‌شویم.

مگر تقویم یزدانی که طالع‌ها در او باشد
مگر دریای غفرانی کز او شویند زَلّت‌ها

– غُفران: آمرزش، بخشایش
– زَلّت: لغزش و گناه

مگر تو لوح محفوظی که درس غیب از او گیرند
و یا گنجینه رحمت، کز او پوشند خلعت‌ها

– مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۵

لوح محفوظ: علم بی کرانه پروردگار، اشاره به آیه ۲۲، سوره بروج (۸۵)

عجب! تو بیت معموری که طوافانش اَمَلاک اند
عجب! تو رَقّ منشوری، کز او نوشند شربت‌ها

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۵

-بیت معمور: خانه‌ای درمقابل کعبه (مجازاً دل انسان)

-طوافان: جمع طواف به معنی گردنده، طواف کننده

-اَمَلاک: جمع مَلک، فرشتگان

-رَقّ منشور: صفحه‌ای گشاده، اشاره به آیه ۳، سوره طور (۵۲)

عجب تو انسان با فضاگشایی خودت خانه آبادشده هستی که فرشتگان دورش می گردند. عجب تو فضای گشوده‌ای هستی که از آن فضا همه شربت می نوشند و چه عجیب است که همه باشندگان محتاج تو هستند و تو خودت محتاج و گدای چیزها شده‌ای.

تو روحی هستی که با فکر و ذهن قابل شناخت نیستی و ذهن در شناخت تو سرنگون است. تنها با بی‌چونی می‌شود بی‌چونی را شناخت.

بی‌چون تو را بی‌چون کند، روی تو را گلگون کند
خار از گفت بیرون کند، وآنکه سوی گلزار شو

—مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۳۳

با تکرار ابیات مولانا و گشوده شدن فضا در درونمان ما از جنس بی‌چونی می‌شویم و از دوستی با چیزها رها می‌شویم و با فضاگشایی زلف معشوق مانند طنابی ما را از چاه به آغوش رحمت خود می‌کشد و از حیرت و گمگشتگی در فکرها رها می‌کند.

چو زلف خود رَسَن سازد، ز چَهِهاشان براندازد
گَشَدُشان در بر رحمت، رِهاندُشان ز حیرت‌ها

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۵
-رَسَن: ریسمان، کمند

با تشکر فراوان:
پروین نیک‌رو از استان مرکزی



خانم طاهره رهگوی



«به نام خدا»

متن یکم.

صفحه اصلی آگاهی.

سکوت چیست و در بُعد خودشناسی و خودآگاهی چه معنایی دارد؟

سکوت جایی است که همه قدرت‌ها در آن جاست. قدرت در هیاهو نیست، در سکوت معنایی بر ما هویدا می‌شود که هیچ‌گاه در سخن پیدا نمی‌شود. جوابی که شما به دنبالش هستید، هرگز به ذهن شلوغ نمی‌آید. ذهنتان را خلوت کنید تا پاسختان را دریافت کنید. «پاسخ‌ها در سکوت می‌آیند و در آرامش بر شما جاری می‌شوند.»

سکوت گلی ست که خار پشیمانی ندارد. گُل سکوت در سرزمین آرامش و تأمل می‌روید و در طوفان شتاب‌زدگی از بین می‌رود. همه چیز در سکوت آغاز می‌شود، معجزات در سکون اتفاق می‌افتد. سکوت درون را بیاموزید! اگر خواهان تحول هستید، زیرا شکوفایی از سکوت آغاز می‌شود و به یاد داشته باشید، سکوت صدای خداست و آن وصلِ تو با خویش‌تنت است.

سکوت چیزی ست که از قلب می‌آید نه از بیرون، آن معنایش صحبت نکردن و هیچ کاری نکردن نیست. معنایش آن است که فرد در باطن، پریشان حال نیست. اگر انسان واقعاً ساکت باشد، آن گاه بی‌توجه به آن که در چه شرایطی خود را ببیند، می‌تواند از سکوت لذت ببرد.

اگر به درون بروی نخست با ذهن برخورد خواهی کرد. افکار، آرزوها، هوس‌ها، تصورات، حافظه، رویاها، غیره این‌ها جز سراب نیست، اما اگر به نفوذ ادامه دهی، به‌زودی به فضای درون خواهی رسید.

جناب مولانا می‌فرماید:

عقل تو قسمت شده بر صد مهم
بر هزاران آرزو و طمّ و رمّ

جمع باید کرد اجزا را به عشق
تا شوی خوش چون سمرقند و دمشق

جَوّوِی چون جمع گردی ز اشتباه
پس توان زد بر تو سکهٔ پادشاه

—مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، ابیات ۳۲۸۸–۳۲۹۰

طِمْ و رِم: طِمْ به معنی دریا و آب فراوان، عدد بسیار و رِم به معنی زمین و خاک است.

سمرقند و دمشق: هم اکنون در کشور ازبکستان و نزدیک بخارا قرار دارد. شهری بزرگ و آباد با نعمت بسیار، جای بازرگانان همه جهان است.

جَوَجَوی: یک جو یک جو و ذره ذره.

فضای بی فکری! در آن جا باش تا سکون تو را به خویشتن برساند. گوش سپردن به سکوت، هر کجا که باشید، راه مستقیم و آسانی برای حضور یافتن است.

نکته:

تلاش نکن سکوت کنی، قضاوت را از خود دور کن، می بینی آن تو را دربرمی گیرد. هرچه بیش تر سکوت می کنی، بیشتر می شنوید. ما مجذوب کلمات هستیم، اما جایی که یکدیگر را ملاقات می کنیم فراتر از کلمات است.

تمرین سکوت:

وقتی شروع به سکوت می کنی، ذهن دیوانه می شود، چون ذهن سکوت را دشمن خود می داند. در هیاهوی درون و بیرون است که ذهن هویت پیدا می کند. غرغر می کند، ناامیدت می کند، از هر توجیهی برای منصرف کردن استفاده می کند. ولی تو در آن «مُصِر» باش. زمانی مشخص را برای سکوت کردن اختصاص بده.

–مُصِر بودن: پافشاری کردن در کاری

جناب مولانا می‌فرماید:

آن‌چه گوید نفس تو کاینجا بد است
مشنوش چون کار او ضد آمده است

تو خلافش کن که از پیغمبران
این چنین آمد وصیت در جهان

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، ابیات ۲۲۶۷ – ۲۲۶۶

سکوت در برابر جنجال‌های بیرونی و هیاهوها درونی. اما در تمام روز آن را تمرین کن. کلمات دارای انرژی فراوانی‌اند، آن‌ها را بیهوده هدر نده. در جایی که نیاز نیست سخن نگو، بگذار تارهای صوتی‌ات استراحت کنند.

تو و سکون یکدیگر را جذب می‌کنید. در سکوت است که دیدنی‌ها را می‌بینی و شنیدنی‌ها را می‌شنوی آن را لمس کن، احساس کن، آن‌گاه عشق تمام وجودت را پر خواهد کرد.

—طاهره رهگوی



خانم زهرا از خمین



با سلام و خسته نباشید خدمت آقای شهبازی عزیز و همکاران محترم ایشان و دوستان و خانواده گنج حضوری عزیزم.

در مشکلاتی که من ذهنی برای ما پیش می آورد بزرگ ترین اشتباه ما فکر کردن با ذهن هم هویت شده برای رفع مشکلات است.

اندیشه می کنی که رهی از زحیر و رنج
اندیشه کردن آمد سرچشمه زحیر
مولانا، دیوان شمس، غزل شماره ۱۱۲۲
-زحیر: ناله و زاری

در حالی که این مشکلات را من ذهنی ما ایجاد کرده و امکان ندارد که با ابزاری که خودش مشکلی را ایجاد کرده، بتوان مشکل را حل کرد.

گی تراشد تیغ دسته خویش را؟
رو به جراحی سپار این ریش را

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۲۲

-ریش: زخم، جراح

پس در مشکلات تمام توجه ما باید در نگه داشتن خودمان در این لحظه باشد و پرهیز کنیم از شنیدن صدای
ذهن در این لحظه، که خرد فضای گشوده شده مشکل ما را در خود حل کند.

مشنو تو هر مکر و فسون، خون را چرا شویی به خون؟
همچون قدح شو سرنگون، و آنگاه دردی خوار شو

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۳۳

—دردی خوار: آن که ته نشینِ شراب را می خورد

اما بعد از فضاگشایی و تمام شدن ظاهری اتفاق همچنان ذهن ما تلاش می کند تا اتفاق را به یاد ما بیاورد و با فکرهایش تلاش می کند دنبال راه حل برای مشکلی باشد و این وضو گرفتن با ادرار است، برای دعای رفع مشکل! مگر می شود من در ذهن مست همانیدگی ها هستم و با فکر مشکلات یعنی «وضو از کُمیز»، طبق قانون جذب آن ها را محکم تر می کنم؛ بعد با فکر دنبال راه حل می گردم. «کز حدثم باز رهان رُبنا»

مست همی کرد وضو از گُمیز
کز حدّثم باز رهان ربنا

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۶۰، بیت دوازده

و این اشتباه است درحالی که ما باید بدانیم، این مشکل از یک همانیدگی من برخاسته و باید ناظر افکاری که ذهن پیرامون این مشکل تولید می کند باشیم و از این لحظه و رحمت ایزدی قطع نشوم. این تنها کلید حل هر مشکلی است و دنبال هر راه حل ذهنی که بروم کژ دعایی است و کژ شدن کلید.

گفت نخستین تو حدث را بدان
کز مژ و مغلوب نباید دعا

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۶۰، بیت سیزده

زانکه کلید است، چو کز شد کلید
واشدنِ قفل نیابی عطا

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۶۰، بیت چهارده

پس یادمان باشد هر دلیل و سببی که ذهن در مورد مشکل من پیشنهاد داد:

ای دلالت گنده تر پیش لیب
در حقیقت از دلیل آن طبیب

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۰۶

چون دلالت نیست جز این ای پسر
گوه می خور، در گُمیزی می نگر

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۰۷

دلیل یعنی راهنما. راهنمای تو به سوی زندگی شده راه حل من ذهنی‌ات. مثل آن طبیعی که به ادرار نگاه می‌کند برای درمان، تو نیز به ادرارِ ذهنت نگاه می‌کنی برای حل مشکلات.

اگر من این دلیل و راهی که ذهن پیش آورد را نگاه کنم، «در گُمیزی می‌نگر» و فضا را اطرافش باز نکنم پس ذهنم مرا با آن دلیل هدایت خواهد کرد و من درد خواهم خورد، یعنی «گوه می‌خور»

این نشانهٔ کوری من از عدم در این لحظه است، یعنی حتی یک لحظه غفلت کردم و از عدم چشم برداشتم و کور شدم و راهنمای من ذهنم شده.

غلغل و طاق و طرنب و گیر و دار
که نمی‌بینم، مرا معذور دار

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۰۹

– طاق و طُرنُب: سر و صدا.

زهرا از خمین



با سپاس از بینندگان گنج حضور بابت ارسال پیغام‌های معنوی خود



پیغام عشق - پایان قسمت هزار و پانصد و پنجاه و
چهارم



برنامه گنج حضور با اجرای پرویز شهبازی را در وب سایت

www.parvizshahbazi.com

تماشا فرمایید